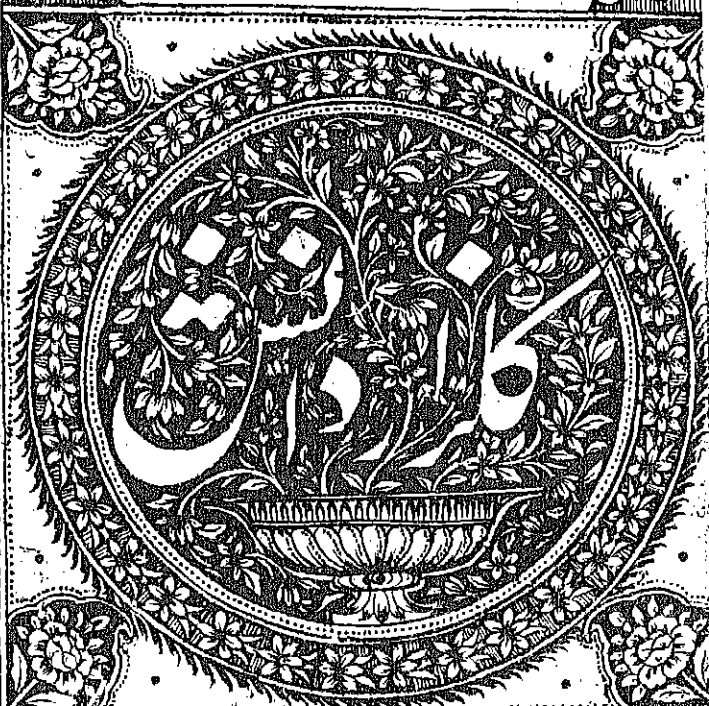




اَنْتَ وَلِيٌّ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ



در مطبعه محمدیه مطبوع گردید





سعی ایست مرغ نشینان چار باطن غم و دل حق تصدیق میراند بسامه فروزی این نکته چسبیده  
 این جد و جد نکسته بر یک عینا کا خیال از بس و ده فراد و نه و ششای غلغیه برآورده و چاه حیات  
 نریز بر دوین چاه کوره چشم رفت پیوند و دید و شکل بسند تحول انهام و دوی افعول اعلام  
 از شمع که اندام و نظر جبین منوی آن در زبان بوش اندازد که کشن بخزان جنت الا و است بمسکین  
 گلزار و منش رسانیدم امید از صاحب نظران کمال نبر اندک از لفظه خطای که بزنگ خال سیاه و چاه  
 روی خند است مناسب الاعتصار بنجه کانه نفع بر باشد نگاه و زوده و بطائف و مشرف و دیگر چشم  
 منعی و در آب و در کی بخشد رفته عاشق را معشوق عینا نکار و در لازم چشم  
 کل و سیه که کشن خوبی و سر قد کشیده و عین محبوبی است که نغمه فی عذیب کشن نفسش قدی بسیار  
 خیال کار و منی نهامت سوز و کار از نفس بر نکست پس آید کشن خاموش میگردد که آب یاری سیراب  
 حسیط افش گلزار طروت میراند و لری الیم بیکار می بر کار و دیدنیاری چمن برای از کشن غلغیه  
 و کشانی محمودی در آید و پیر این و کشن فرو و کشن آید کشن به نام نازکی و صفای  
 بر و در کشن که باد و صبا نشانش سیده و در فضا و از آنکس ضربت بل و نشن از دوی شمرت  
 لطفا اندیش که کل بسیرم سحر به غش رساند و در عطر نری لطافت بی بدل کشن و تنای  
 در آغوش کشیدن فامش از عری و ست بوس و در از و کشن شوق مشاهد و لای کشن از  
 و در کار و چشم هرگز از کل احمد یاد کلیدش نمی بر نکستی خود از خود و زنده که آب با شمی  
 شبنم شگفتی کل احمد بشد از بهستان مغرب بخیزد و ششای آسمان بخال شقی چهرش بر آبی  
 و غم حسرت بزل و خورده که کرم گذاری ابر سید با خزان با شوق صبح و شام رنگ شفا آید  
 و کشن حسن رنگ بخت نمایی گردیده کل نمایی سیر از تر از و کشن سیر شده و آینه انسان چاه  
 سیر قیامت کشی از شسته و کلی دست از فامش قد کشیده آب شای چشم جلیل و در قباله دل  
 که در یاد هم آغوشی آن کل که در و درت نماند و چشم این حجران دیده و مانده که بر باری می رود  
 از قطرات اشک چهره و غفران رشک الی می بخشد و خیال چشم سیری آن خزان سازد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

مجلس ششمین

بهار جلوه حور و بری لی این حیران نثر لاله برق جهان هشت نثر ارات آه بکمر سوکلیه بپوش  
اسر سید به کاهی خنجره اشکسته صفت سیر کریان الم و زانی سوسن که دو کمر دارد لباس ماسم  
عند لیب از نغمه نغمین و اقام سیر بر بال سید زود و قمری از آه آتشین جهرم خاکستر لباس  
چیکرد و اگر بستاری کمرانی ولی بشوق آن گل حصار باد صبا وار سر سحرین می نهم لاله  
در میان شعله اشک نظری آید و اگر بپام روی پیش نهانی نهانی آن سیده فوخر حوالی کا  
بگلشت گلشن کجایم غنچه دل رسن را حشر صدهای نماید لعلو لغه زخوش که عینین سیدی می  
دنی بهار بومین شمعین کز کات اگر فکد که دم روی که سار کی است و چو خسته کل از صدها سرتاس  
از بس باد صحر و جدالی اوراق نهالی کامرانی از هم خنجره که بدن بارش حجاب میل این فوخر  
باغ و داری سیر سینه نثر محالی چان روی با اوراق مالاطاق برک و بار غل غلین پرورد  
رساند که بپوش سیر سینه فوخرین سوسن است آن برین بهار گلشن و فاق بار آوردین شکل خرا  
از شکستیزی حجاب هم حیران بهیم که انده این کیا خنجره را شیره مرده تاب آفتاب غایت  
نفسیند و بسیار از روی حجاب کامرانی سیر سینه و خوم فرایند و تبطرات مطرات عاشق  
نمازی تازه و دیان نماید تار و زور و غلغله افکن کلبه فوخر است آفتاب حور و جانی است  
از سینه استانی تحول پذیر بنا و ایضا شرح فراق اندوه که از باران و فراق و کمال  
از سیر لابی برق خرمین شکبانی سلسله حجاب دیده و غم کشیده در غنچه های آن کوه  
خوشان لابی ترینی اشک ریاری شک سیر و ده که سجام خنجرین آن سیده که از روی تار  
برق فوخرین الم نثر شقایق ملاقات آن کشت سیرت و سالی نهی مایل سیر فوخر آتش زو  
فسانه که دم تقیرین صفا کمال سنده می کوفت خنجرین این بام بخاک طری مطرب رعد و تون  
و در این کوازه سانه و میر فی خنجر آفتاب لابی این را بر زویم پرده خنده کرد و سنب سیر بالین  
از ارام می نهند و سوسن شکست خورده و خنجر می آید و اگر روزی که سینه وسیع الفضا جامی که سینه  
سینه سوسن و در حور الم و باران سوسن برق آتشی در کانون ساقی مل میگوید که اگر آب سینه سوسن

5

مجلس اول

مجامع افلاک پسند کردار دریم سوزد و از بارش بر طوفانی از جباب چشم میسکند که اگر آتش شیط  
کودایم سبط خاک از صومخه غار در دریا بر کند آبی آب جویبارشادمانی و سیم کشن جوانی و در روز  
قاصد قطره زن محرم غاص کنیم بالاخص صافین حافظ صفت آن هم مرده و صفت افزا مار و نهنگ  
از کینگی بخشنید ارجع کردید هر چند بوقت هنوز قرار سوعود و هر یک صد چشم انتظار با بطار  
سحاب ایستاده است از بیخشنید و ناچار است و آب دل بریان را آب زلال و عصرت  
خواب را و فای خود میبایم و فرو نشاند و تیراوش شکایت پر خفت و تصدیق گذارش حال  
در ریاضت لازم که آینه اساس تاب و طاق صاعقه زوکان تعشیق است لایزال نشانی  
و بنای صبر شکست آتش سوختگان محبت را آب بر فروموشی نگرداند که هم از سر شک و دیده  
این را غافل ما بشوید و زورق که درون کین خوش یکدم نمیشکند و تا تو سنج بروی بهر ایجاز  
خوشید کین و لون است فایز کین سر آید از جباب رسانی سیراب کارانی با دیده  
معمشوق به عاشق جان باخته عرصة دلفکاری وصل داده مهر که جان ساری آتش  
بر ک چراغ سینه سوزی تو هم آتش من غم فروزی سانی پیمان سر سار زخم چشم تو که چای کباب  
نکند و بهشت شو بخت بجز زده ساز مرا سیم عشق بازی تازه کن آیین جان فدای ساری سهندیا  
افسردان بر سر کای کین از آب دشته رسته قشون و لباس پاره و جگر جلوریز که کین به چشم سیه  
نگرد کین غم و غمی نهی که آینه کین چوین خزان بر کین دل اندوین سکویده ستر مهری را  
شعله ساق کین جوشی جانان کین جان کین آید رها و در بالی جنت الهام یزد و در زخم  
خون سنا که جدالی و شوی از سایه رم بیابان شور و سری لباس میانی متن فایز ایم جانور  
ضعیف توی مرده سرت کش از غم جانگاه دلف که هم سوخته شده و کین آه بفریاد جان سوز کین  
محشور و از انداز و تقیان سنگ آب کین لب شو فتنه دوران حرف بالا مان طرز  
خفت مبر و از آب داده چشم خونبار جان روشن کرده فراق برق بخشن زده و فراق  
شمع سحری شبستان نیم جانی بر پروانه بر توخت دل افشانی مشاطه عروس





و چون منوکر که طریقه بنده دروغ و اکتفا فل ساحت و قدری آبی از قامت خوشترام بود اندر رفت  
رست بگوید که کسی که از کتب پندار جلال کاهی صلیبی بر او رخسار بلای جان را چنان از خستی و صاحب  
نظران و قلوب خویش بکمران مایه می دارد و این نماید بد و شنیدی که آن سر بر شکلی که گوشت بود  
کو به منوی دایه کردی پس جلوه دیدار لیلی طلایی منو جانیکه کند کز لری خند به عشق قلاب حکم  
آورد اگر زهره فلک باشد پس در کشته و قاصد که رسته شود پس سپیدار و زلفه اگر که کفان و رنگ ماه بود  
بالا آورد و به خند شکد لالان و فاشش مانند بقیه لولا و از شیخ رحم سکارا و باز جوهری از شطف حاصل  
سید اندر آن شک غدا و محسوس لیلی که ازین و شش بیدل و شش خون نزل بهت و علت  
شکر و زبان در ده خیم نهم تا این هم ادای است از کفن اولی و اندازی از دلای تسو کند تا  
آه و شنید لیسان و شنید افشان و طوف کشتان که بی آن کلو و هر شب تار بست بار بهت لازم  
که بی خبر باد و خود ناز و دینوری انداز جلال بی سر و پا و محبت بر سیده و از برای روز خوار شد  
تا بین یکساری قطره چینی اشک از برای ناز و رخسار به چهره یار و دیوانه از برای فریاد کیش  
ازین یارای سیر لکد کوب گران است و آب نخل ریخت تا دلی تا شمع صبر با شعله عشق و دنیا  
بخشی است بهر حال کمال از افشان غنچه و لال از رقصه معشوق و بیعاشق از تو فرود و خور  
سنان است خوش نکای خیم شفاک بی ناه ناله جانگاری شکست بر شمشیر و شکست و شکست  
چشم که بر سر شارب و زلفان آرد و سار که شواره عرش برین حلقه با هم آرای خوش ملاک است  
خیزن شکسته از لبه خیزید و بهینه سرور رشید قیامت از فراد بهشت کرمی ناز شکسته قانه بهینه و دیار  
ادای محبوس به شکسته بوده بدانند که در غولابا آمده و از شوق خلسان غلبه به خون پریشان شود و  
به لک زده جابه دوی به خیزد و این نیز از عجل کشیدن بگوید و بگوید و سر بر کز و از سر  
سو و او را نمی مانند برین شکسته و در آن نازندیدن و در آن نازندیدن و در آن نازندیدن  
لی اختیار می کرد و برین شکسته صابرش و خورش مایه و میوه روز کردن و به روز با  
نور می بست آوردن و به خور و شش دلی سبل کرد و در سر رخا که میترای که شش

و چون منوکر که طریقه بنده دروغ و اکتفا فل ساحت و قدری آبی از قامت خوشترام بود اندر رفت  
رست بگوید که کسی که از کتب پندار جلال کاهی صلیبی بر او رخسار بلای جان را چنان از خستی و صاحب  
نظران و قلوب خویش بکمران مایه می دارد و این نماید بد و شنیدی که آن سر بر شکلی که گوشت بود  
کو به منوی دایه کردی پس جلوه دیدار لیلی طلایی منو جانیکه کند کز لری خند به عشق قلاب حکم  
آورد اگر زهره فلک باشد پس در کشته و قاصد که رسته شود پس سپیدار و زلفه اگر که کفان و رنگ ماه بود  
بالا آورد و به خند شکد لالان و فاشش مانند بقیه لولا و از شیخ رحم سکارا و باز جوهری از شطف حاصل  
سید اندر آن شک غدا و محسوس لیلی که ازین و شش بیدل و شش خون نزل بهت و علت  
شکر و زبان در ده خیم نهم تا این هم ادای است از کفن اولی و اندازی از دلای تسو کند تا  
آه و شنید لیسان و شنید افشان و طوف کشتان که بی آن کلو و هر شب تار بست بار بهت لازم  
که بی خبر باد و خود ناز و دینوری انداز جلال بی سر و پا و محبت بر سیده و از برای روز خوار شد  
تا بین یکساری قطره چینی اشک از برای ناز و رخسار به چهره یار و دیوانه از برای فریاد کیش  
ازین یارای سیر لکد کوب گران است و آب نخل ریخت تا دلی تا شمع صبر با شعله عشق و دنیا  
بخشی است بهر حال کمال از افشان غنچه و لال از رقصه معشوق و بیعاشق از تو فرود و خور  
سنان است خوش نکای خیم شفاک بی ناه ناله جانگاری شکست بر شمشیر و شکست و شکست  
چشم که بر سر شارب و زلفان آرد و سار که شواره عرش برین حلقه با هم آرای خوش ملاک است  
خیزن شکسته از لبه خیزید و بهینه سرور رشید قیامت از فراد بهشت کرمی ناز شکسته قانه بهینه و دیار  
ادای محبوس به شکسته بوده بدانند که در غولابا آمده و از شوق خلسان غلبه به خون پریشان شود و  
به لک زده جابه دوی به خیزد و این نیز از عجل کشیدن بگوید و بگوید و سر بر کز و از سر  
سو و او را نمی مانند برین شکسته و در آن نازندیدن و در آن نازندیدن و در آن نازندیدن  
لی اختیار می کرد و برین شکسته صابرش و خورش مایه و میوه روز کردن و به روز با  
نور می بست آوردن و به خور و شش دلی سبل کرد و در سر رخا که میترای که شش

و بر آنکی سوز بهانی بر دانه روشن جان بر تن نهتن و در سوا لیشت از بزم افاده بودن  
و در رسیدنی دل و در یکی نمون آن باد کا فتن فراد و جاشن وقت و آس عشق میا و خوش  
مرا جان عالم زاکت و در یک طبعان جهان لطافت و عایه بروردگان از و جوشن نشینان  
بزم انداز را خاطر عشرت و غار کد که دیده دل آسوی منزل یکدست که انید هر چند قدم راه  
رافت نهاد و کان محبت را بمیدان عشق است و ارادت غلب چنین معادلات رومی در  
فاما با وجود عدم اجازت تنها و تغافل حواله قلم و لری رفیم کرده میشود که وشت و در کا و دل  
بایار از دست نداده و از معادلات آبر ویز باس سنگ و ناموس دست بسته بعبط اسرار و  
و خطه عرض منتهای من کشد و تابیری چشمه و مبال حیات مالایا لیه پایا داده و جوشن و در  
ساقی حسرت منوی نوشد که کار و فایده یگان ماندن الولا این است رقه عا و جوشن  
سمن مگر که باورین ایام شکفتنی فرجام که عروسی را با شکفتنی کل کار و نظر صاحب نظران  
سستی جلوه کرده و جهانی غنای ناشای شش کفشا نشن قطره چشمه سفت بر دیده  
نشین زاکت این و یکدگی و همین لطافت قرین در را دیدی عجب ساغر سرشار و شکو  
باده صفاد وشت و سر و لب جویبار بر زانه آبشار سماع است روشن با هر کس بهو اکین  
نفسانده و سبزه حجاب دیده سبزه شکر بر زمین نهاده شمع آتش آینه از طرب موسم  
تواره اکبر عبادل خسته دل بنک نازنین بند زمره بر دانه و در لایان تازی نغان بلند  
اکو بان کشیمت نفس از زکرت شادالی ولی بجز یگان است گفته مانده که با سیر طراوت خار  
بغیر از زکات که با بر باری شمر خنده و عروسان این و نشید پر داری باد نور و لای شمع و جدتا  
بروردگان کاشن کل عشق و عشاق و عروین ترانه نیاز و فاخته بر طره سحر کبیر کوشی هزار  
سمن آهوش و اگر در بر رفتن طوطی و لاله از کرمی تری چشم وصل در وای سیاهی المختصر  
طلاب بهال مطلوبی است و در جبهت و در عاشق بحال مشتوق کنین ساز بزم آرزو که  
این کایه بر فرو و فرشت و ساکن قبل و فاق از باوس آن کل تار و رخسالی سبزه سکا کنه نشسته

[illegible]





شمس بی پایه و فاداری خیزد و یک غم و طرح محضت ریزد بعد از آنکه استغاثی و شکوه  
بی والی شود و بدو که حسن نماید براد چه فادایا می آید و چون رویا چه رنگ خواستهای  
می آید از غرض این است که این آب چندان آب زلال عافیت باشد که مار غضب و قهر از انباش  
فاسد و زشتان باز ارجحت تحت بند و نفعان گوید آید چشم رنگ جان ز دکان بر نوک خنجر غم و  
دل بدید بران جناب سلطان جفا کسری بخیران با خبر عالم شکفتگی کرد و انجان فرزانه آموز و فکری  
سری را سوار سلمان صدق محبت دانند که اگر صد گوید بار آفتاب بر وزیرند سرتی بخار و دود  
را گوید نقد امانت عشق کمال خوانند که اگر هزار ارجحت محبت بران زند کجلی یار دوش موشون  
در ارجحت زاده کشی مذکور کار آفتاب چشم نماید و قطره و دیار در شک را اجازت جفتش از دل  
نه بخشد اگر هیچ طوفان کشاید آینه که اندک اضطراب ولی از پای اعتبار در آن بناله با بیار و از  
و کفر ادب و خلاف دین حسین عشق طالع حال بی حال شادوی نصیبان زخم حسن و دستان  
سخن همان است که عشق خام را زنی و نخل شکامی هجست نمی که گریه بل خنده کل بار را  
و جناب دوشی قمری بهتر و کجانی آرد لازم که عنان جوش و خروش طایفه قصه افتد  
اتحاد و صوفی گذشته اند و جایگاه درانی تکلیف ده محفلان جفتی کل و خوشم در راه طبایع  
چرخان نکل وصال ایضا خانه استغاثی ناز نا مالان اند زاده است قدی میدان و فاداری  
بیاد و قصه عاشق و معشوق استیل خوف و زشتان سر کرده جفا کوشان حاکم کشو وسیع انصاف  
آفرین لایت نیز یک آبا و ااستن است شجره ارادت بیتان بجلی نشان گوید طو حال موسی از  
خنج و دلال حایه زیب یوفانی که با قوت گریان بی وانی طعم دست تغافل شر و  
ستم زب عافیت کش قیبت نواز و ک سوز جان که در کار فرای عالم هر چه جان کست  
عویه بهری مرتبای کوی جور زیداد و عافیت و شام آید که نبشته بدیش اطلاق عزت  
و صیبت تارک مزه پیش برده و دیگر که گشته بسجود ریزی سوز و دینار و خصاصت و نزار  
مراعت کلب کشو بشرح افزوده فراق محشر شوه چشم فامه کبار و دل نامه شراب میکرد

تراشیده اوقات و لا و که هر قدر هم صفا یعنی خسته فلم تراگشت و بکیده خانه لطافت اش را جان خیزان دلدار  
چکر عکسین کردید و باور که عیال عالی و خطاب که ای پری از دهر و پری در خواب و در قیاس با آن را کرد  
را از ایللی آجای خود پستی بودی بگوشت سیده سر برنگ زن کو سهار حیران را از طلب کجا جوی  
خوش اولی صدای هوش را بی باغ حمید و آنچه در آب عینان جوش و درون طاسری و فیضه  
آقدار را تما و جنوی که شستن پای نقره لطف تخم کرده آری نو نازش شود ز کان عشرت آن آبی  
را کجا کوشی که حال غم آل و ده کسان خون بکود که کجایان تخت ل نشو و و بهادر بر سر در  
پشتان خوش دانی را که پراخی که بر کیفیت فیضیت ششم اشکس آلود خواب نا آشیایان شبید  
طویل الذیل و هاجرت دل نهاده نشانه کسان طایفه طرب را از چاک کریان رو زمین نهاده گشته  
الم چه خبر و قافله آرایان چهره سرور را از رنگ رو چکی شرنگ خنیدگان علم به از غریب بدر  
غریب رسد و پنج نصیب سببی پنج نصیب آبی عقد که کشای خوبی و چهره آرای محبوبی سیم بران  
مسابق با همه سنگدلی آخر لطف خاص بی غنینه خویش میباشند و آنک بنیان سلف با همه دشمنی عاقبت  
مهربانی بفرستیده نوشته بی پرالی از که گمنامی و ذخیره بیرونی را کجا انداختی بیت خدا کند که  
تو هم بکران شوی روزی از جام با ده که در هوش کرده مارا + رقع عشوق بعل عشق  
ب از شکیا که اسلا + و زاه سوی کسان پیا + لسان سینه گفتی که نمی + و ز برق بگشوده  
حسبت و جوی + بعد از این و عای هایت تمامی سینه تراشی و از و یاد مرا بت سخت دل  
راشی مشهور ای عقده جنون کشای آن سر طبعه الهی شورش شود و فر قرار ب عشق  
کجا کجاست سازا + نشسته درون و نشسته برنگ آن ناموس شهرت که بمن دشمن  
میکردند که چنانچه کجاست رت و غلش غار غارت و چو آب خوری و سیاق لی و مضطر  
زبان و ساطت زهار + ن حواله کردی حالی ضمیر را که تخم گشته غبار لال و صفو نموده خاطر  
عشرت با لاله مال لند ساخت اگر زیاده وجود هم اجازت نشان میدادی ولی خیر و بکسین خوش  
تراخی که هر خطه کار و فرای بی نیازی تازه و تعامل بی اندازه هست فهم نصیحت و فهم و بر سر بیان

مجلس

می آرد که بهره ایان قیمت شود و بد کی و نصیب گیران شود و فرشتگی اغلب چنین بلال جان کزادی  
 ذوق جانان و هم قائل تن که از غم جهان بزدان مال کشند و از نایب راز بر سر و نه شد و در  
 ضبط سر که چنین گشته کشا ده و باشد نشیندی که قفسی عمر و بیابان بی پایان طلب معنی محض  
 یلی چنین من آه و فغان بر سر بدوش پای نیافت و خواندی که فراد روز کاری و در کوسا  
 طلب صورت شیرین قیسه صفت سر بیک زو لیه که بر مصدوی نیافت و حق محبت جانان  
 له لب بانا له و زبان بانان آنگاه که در هر چند نظر از دل و دوش و قطر آشی که از آب جوی غازی  
 در پس دار و بر بساط چهره مهر بخند که آتش پیش بکر انگلی ناید تو که غلام شرح عشق قدم  
 فضول نهادی لقبوی آتی اوب جسد ترا بیکهندی و دیگر درین غنچه رخ جانها و بری و با و دیگر  
 خون بیکو کابل صد باره گسسته و سختی حوری رفته چشم و چشمه چشمه چشمه چشمه دست اتحاد  
 سیر نازا گین که اندازد زلف کشین غازی حصول هم خوشی آن رنگ است چنین وقف خاک جانان  
 جامع التفریقین است و هم شرح زبان را بیک شانه چاک چاک می آید چار از آن سر بر در کوه گشته  
 مهر و کشای جان طلب میکرد که از آن جان جان نقد نیست بای و سول آورده معیان  
 ناکامی و بر کاب بر بنانی دل آتش اینصوب بر استوب کردید اگر آنچه که اندر دست نماند و میاجرت  
 بدل اعدا من منزل که در روزگار و زبان قلمش کردار و هم سوز و اگر از فقره روزگار با نجا که بر  
 سایه و بنا که این هیچ کاره گرفته بر طراز و حریف و لغات از پایه جمعیت می افتد بیدارم که چرخ سفر  
 سفینه نواز که در آن سوار چاره رسیده که ایقدر با تمام کوشش و زحمانه جال و دست قائل شرم  
 خدمت ازین صیغ و دیده که این بایه قوی ال بکافات جوشیده و هر حال از لطیف بزیل رسیده  
 جلیل جلیل من است چست بسته ام بنیم که ازین برده تقدیر جوی ازین صبح و به بی جلوه که  
 لازم که آن خیمه یک رنگ از اود که این حال و روزگار و رنگ خانم عیش وین را طلال آگین  
 نساخته و می کشیابی بر فرق شکر کزاری انداخته چشم در راه اطلال صیغ شده که در  
 سیاه شب و یا شهسوار زین قبای آفتاب آمدنی و از پرده که بر عیان شده چشم در راه

۱۵  
 بگما و اشرفی است زیاد و شوق دیدار بیرون از هاله کفایت رقصه المعشوقه و عکاس نشسته  
 و لذت سلامت از دل واده قدیمی و جان باخته همی خبر شوریده و سر تعبه شرح حقوق مافوق  
 و دیدار عشرت آثار که بارگ جان کافر نشسته بر آینه که بر عتاب خمیده در باب عدم رسان کبیا  
 معلوم و مرغوب آن محبوب و عزیز باز وی اصول گردیده و شیر مهاجرت و دوشنه مفارقت را بر تنگ  
 نشسته و تباه من هیچ کافر مجرای است شخصی که بایه شانه دین و دیار او در تمار خانه نشیان  
 باکیا خسته جبار و زهری چرخ که کمین چنین منبر الماس پ با کله از دوری افتاد  
 بخش این چنین کلمات الملام دور از کار بر زبان آوردن بید از ادب و فانی خلاص است  
 آری سوخته را هم کس میوه و تعلی بن ابی طالب که من و فاشا حساب و احشیم در راجه زو  
 مرکب تجارستم بیکه لنگر انداز جبر اصابت می شوند ترستی تمام فراموش کرای بیای یخ در سیاه  
 مع و دیگر انشای نفیسه ترجمان و زیکت و اوراق یکیش پستاران حدت پنهانم ناز بار کران  
 سر زش سبکدش گردم رقصه المعشوقه جان من جانا من سستلا و نام گذشته که آن نازین  
 ماه چین بقدم بهار و زم کلبه مسکین را روکش و روضه خلد برین فرموده و بهرنگ نام و دوشنه  
 از شکفتن بهار سیاه تمام نادیدن کل خورشید فروغ بخش بریم خمیرت مانده و غنچه مخد کین  
 بوی گل فتن سوار گشته بیاوردی حلالان مباح نشان جانب خانه گلشن نشانه روان کشفتند  
 ندان باز نشسته زنی فاضله بقراری در سینه کلفت کجینه رنگی که برین موفوره خون گشته  
 و بر سر خزان موج بحر اشک لاله کون خیال بهار جلوه معشوقه کل گل آه و باد و کسبم  
 به سانه اشک ریز صورت مانده و بیکه زلف مشکین بر چهره کین و دل میگرد و کاوش و  
 قوافل بنایه و شکله و جود نازین و خاطری آید کار تیغ کاری میفرماید قیاس علی ملی که  
 قندار خاطر فراق تا اسله صیانی منظر اب خوبست که بازان حسرت جانی و عشرت زندگ  
 را کفایت قدم  
 در چنین قیاس روسیاه و غمخواران حال تباه که حالی نمیزد  
 ن طلب گردید ان شاء الله العزیز بشرط جان بری زخم محرومیت



ستیزان به نهبان که بزرگ خایسته کج و دوش از کار نگاه باشند بگویم که فغان بر این  
و سرایه کامرانی را طایفه غیر محبت عیار خوار افغان چهره نشاط وصال خواب بود که دل بجز  
زخمی جان بمرده نشدی بر رقعہ مجشود و یاریانی مستانه کالی سلیمان تنای موی  
بکرمه جان فرسای چهران از میکده و کف دماغ تشنیه حیدیه شبانه بندان عقل بوش آتش  
افز نامه زده و جگر طاران ذی القیش قرار از سر به صفت آب کرده از فروغ کجای شکران  
شسته که آلوده از کثرت محنت و فشانای نگاه مارا قوت آمو یا و هم آغوشی خیانه فراموش  
نمای طهاریم تا که خیال بپوشی بر سر اندازد کشته و تا پاک نفسی و نسو کشته فراق بده  
شبیخالین است عیسی غم را که بروز بیا به بجز هم از او بود که یخوین نامه فرستی بنده غم از فغان  
و کشتا شوم که کار فرمای غیرت را به جواب و بیا به گذاری را بشایم تا اخبار غم فرو نشام  
مکروی حیت را چه آب بی غلط کفتم بای که از غم شمی و شستنی را در حضور یکا طرفین کار  
از لب تنائی گذشته باز زنی نوبت و جدان رسیده باشد نامه و سامه انجشت نمای کشته  
ناحیریت اندوزان چه بار که فرسنگها کو خیمت شخص تغیر آنکه آن محبه به عکسار که ولی تغیر  
زار را خود صبر کز بساخته بود عده یک به تقریب عروسی خواهر زاده خود نامه بپشت  
و شد ایم معیار بیک فرار جان بقراران سیری کردید و اقرار ایشان روی فاندید نامه  
از از مو اجد عروقت فمیده باین چند سطر شسته بکشت به بیت سلو لقمه من دین  
بیترا خیال لفت شکن همه دانه ریزی همه شب شکر باری رقعہ مجشود و لقمه  
ارسال فریو یکا بوی دلبری که شواره کوش مجوری سلامت نخل تنای ساعده  
جسمانی را پای زیب شاد مدعاوی روحانی ساخته زنجیره بند فوس مطالب سیکو  
که این دست در کردن محبت محال و سبلان مرسل آن شاه هما نیکر بالا دست کشته سنی  
ده عدد و کشتی و یکناخت باز و بند مرصع ازاد علی ساده کار که مرصع خود که  
شهرت است دست بند طیارای ساخته سرچ فراق ارسال که داند عاب که سینه از

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

۱۵. بنابر اقلید و معلوم است  
۱۴. معنی از این عبارت  
۱۳. در صورتی که  
۱۲. در این صورت  
۱۱. در این صورت  
۱۰. در این صورت  
۹. در این صورت  
۸. در این صورت  
۷. در این صورت  
۶. در این صورت  
۵. در این صورت  
۴. در این صورت  
۳. در این صورت  
۲. در این صورت  
۱. در این صورت

۱۰

[illegible]

آن حشر شایسته را کبریا تیز راز هوای مظلوم را بعد طوطی لسان شکر نکلن اظهار عیا و عیاد که  
درینو لایام می فاصدان بدور ویش هر پیش ساسه افروز کردید که آن نوری محبت هزاره یکبار  
دولت قار شایسته نعت و برتری چشم غروب بطامارت و ناموی شایین جوهر کرم جان  
ما جنب و طرقت بند کبک بال پرست کشته اند و داغ دوری بعد الشرفین سینه تاج و خیمه  
غوغایان موت بنا و نذر برانده مرغ نوری از بنفشه طایلی از هوای ناله ایم محفوظ دست  
چشم محبت خطا فزاید و طایر دل احباب استنار زنجانش کیست نماید از اینجا که ما به شرف  
ویرای سلطانین فنا بود که اگر یکی از دوستان را به طبع خوش آب و باخت محبت کمال  
بذریعه قوی او چند دست قوش و جره و پاشنه مرغان نکلن بال شین مقابل از طرات بعد  
در اینجا بسند طلبیده مشاهده آنها عقاب نگاه و انجیساز عصفه نامای صنعت از وی نمای  
حالی که آن موسیحه التیام می کلام را اتفاق افتاد و مرغابی جگر شکر شسته تبخیر می پراز که از طلب  
سباع و لون بر قدر کبری اصابت تو و کن الا لایان باشد بکسب هوا و جوج متناهی الخیر  
خود گرد و یکصد مهر و پایش میرسد و در کم میخی اختیار کرامی با عشق تبارز نقد خیل کبیران کور  
را به شکله شب و در هوای فروغ و طیران دار و شیمیم مرام سپید افکن وصل حصول و در قفصه سحر  
و سیمار شش سینه فتح علی تسلان و هم موسیحه و در تمام شش محبت و تبارز و  
موت و سلامت و طریقه جاده نمایی و مثال کرامی بدینی چهار سینه و شش و مقام  
اشتیاق جلال ساهی و ساز کو که راز کردانیده نشد و در تارینه سطلاب لی ترغیم کز کو که  
زفر مرغ و جدت ساز وجود و افرا و کثرت ریه برده و ج کمالی آیه ترغیم زین و بیکس  
میگرداند و زیر و هم زحله اعتبار سینه تا با ده نویشان زمره است و دور نمایان  
حشمت که نوازندگی غز و ساز فدی و تفرانوی است از خود بیان بر بطر حال  
الغیات با عینا و نظرات و ج افرا و نشاط اندوز کشته بدست قدر ز قفسه و کمال  
سرفرازند و با مجاز و عراق آوازده نام نیکه سلک کوش بزرگ و کوکب سینه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]

صدا کمال خفته ای است که طریقی نیست بهر تناسلی نرفته بهمان آن حاصل حلت و قطع و در وسط عزم کمال  
بالی آن باعث پیوستن است به نوازنده فصل و نیزان مثل توین نوون کن تا کمال هیچ و در دل و درین  
همه در جوان نهاد و نویسم که که ال اصول ایجا و سبب فصل و در متفرع و کجا و پس فصل خنده شاکل  
و همان بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
است بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
راست نهاد و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
بهیچ تو و زانه نشاط و از این دیدار منور و فیض نایابی که بهرین شایان و جویانی و نورانی  
طریق توانی ترک یا بشد و دل من این مقصود را علم حکم قافیه را بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
حجت آن معرفت و این شایان و جویانی و نورانی و فیض نایابی که بهرین شایان و جویانی و نورانی  
فصلت و فصل اسباب غفلت که اندازان شنوی غلبه و است و اول وقت اندک  
در روشن باد که بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
به حصول مقصود و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
اولی و در مقامات اندیشه که بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
حرفی که بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
فایز و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
اندر قریب و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
صدیق استحقاق علوم و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
در فعل شقیق قدوس بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته  
عقیدت و بهر ساعی و مضار جان اسیر است که در این حجت و شایسته و بی مضار و غیر مضار شایسته

عشیه و الارثیه با خبر آن بزم خصوصاً که در آن زمان حرکت و کلمات شکلات و نمون ارادت  
را از حال بحالی ساخته بنا و کلمات طلاق است که در آن وقت که در آن و نیز آن خطی مع الیایان  
سجیدن آفات نفی و تاکید حدیث حال معنوی ابتدای آن زمان که اسامی معرات  
اسکان را منصوب زمان و در نوع مکان که در آینده منضم فیروزیه نظیر باحران سعیدیت منقول  
خلو میستند الی علت عوارض روزگار استی شاعر و شاعران چهارگروان و اندیشی مجموع شریف  
مستند بر سادوی لطافت که عبادت از نوازش نامه والا حیثه علی است یعنی بر اسیا  
فردا با سبب و سبب باشد یعنی در نزدیکی شرط است و نام آوری مبتدای خبر دولت و سرزبان  
بالصفا مشرف و در دروغ هموات مبهم و کما شرف علی و کرم که و با طراد و نشاط و کامرانی  
و احاطی غا و نشاط و مانی رسانند بران بانی بنای حق فیض شاهی سید الیه از اسامی شریفه  
درین ظرف ایام گمانی مجز حال این فواح با الصاق زیاده فیض و اولی عمال فیم الافعال  
نقشه و حد و ضیق و شریف بک فاعل فعل طلب مفت نموده عهده علی بی از حسن با خارج  
و شباب عدل تحقیق و نقد را و کرم نقص نیست معنوی با وجود و ملکیت شرف و تدکیر علی از  
صورت آفرین چون از یک روزگار بعلاست خبر می آفتاب است شب با سقا می از دور  
بر کوکب شریف معنوی از حسن علمه مدار و عمل نوسب بقانون بقدر یکی نوع از مجموع و یکو  
مستند بر سادوی لطافت که عبادت از نوازش نامه والا حیثه علی است یعنی بر اسیا  
فردا با سبب و سبب باشد یعنی در نزدیکی شرط است و نام آوری مبتدای خبر دولت و سرزبان  
بالصفا مشرف و در دروغ هموات مبهم و کما شرف علی و کرم که و با طراد و نشاط و کامرانی  
و احاطی غا و نشاط و مانی رسانند بران بانی بنای حق فیض شاهی سید الیه از اسامی شریفه  
درین ظرف ایام گمانی مجز حال این فواح با الصاق زیاده فیض و اولی عمال فیم الافعال  
نقشه و حد و ضیق و شریف بک فاعل فعل طلب مفت نموده عهده علی بی از حسن با خارج  
و شباب عدل تحقیق و نقد را و کرم نقص نیست معنوی با وجود و ملکیت شرف و تدکیر علی از  
صورت آفرین چون از یک روزگار بعلاست خبر می آفتاب است شب با سقا می از دور  
بر کوکب شریف معنوی از حسن علمه مدار و عمل نوسب بقانون بقدر یکی نوع از مجموع و یکو



۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
آله وصحبه وسلم  
أما بعد  
فإن هذا كتابي الذي كتبت  
في تاريخ بلاد فارس  
من سنة ١٢٠٠ هـ  
إلى سنة ١٢٦٠ هـ  
والله اعلم بالصواب



که چنانچه از عالم شمس و قمر و اجنه و رافع در دست خود گرفته و بر روی پاهای پستان  
 هر کعبه و صفت چشمای سیاه و سپید و پوچه هر کل عینا آب پره شویم بی فیض و عالم  
 و نورانی رنگ یک یکی بخت اندر سایه نورانیم بخت جوان کو هر وقت شک چشم سره آلوده کو بار  
 و صفت در دوزان سی مایه و خوریدان چنانکه یک بر کشای بلند و بازی گشته اگر نکره عرس  
 در گذشته بهمان عقول فلاسفه ناسخی گرفته که سطح صعب و اگر گری پمانید و ملود و اح ملا که  
 حیوانی در آمده که با نسیل ملن بفرساید عجب نیک بازان سنون سازند که بی دا  
 نشسته و آواز بهر یک بازی فخته بین و عینا رنگ شکسته و بطن بهر شست  
 ریل قدرت خلق کینه ساول و عینا شکسته و آواز برف فکایت مایه اند و ملود و اح ملا که  
 و الا یخ زار و رقصه در سر و پیکر و نورانی کل کلشن قدسایت کرم سلا و خضر  
 فلم کزار قم اکل انسان مرست چرخ اتم ساخته کلبانک ن عرس حامیکرد و در علمیت که  
 کلی ساعه کلکون انا بنزل اعل نشاط عشرت کل کلشن زو اند و کلیمی گلستان مشاهد فخر  
 هر یک رشته بقوت و لباس نفع یقین الم ساینده اگر چه بر یک کلشن شک غزواتی با  
 بهار و خوش و اگر چه فراوی کلدسته و کلسالی و لیکن باکل عینای روز کار و عرس و اح ملا که  
 و سپید کال لعل و کوه بریدار و از قنوش زرد و سیاه بهار زین و خسته آشکار و سپید کال لعل و  
 خرم کذارند کجا کل جبهه با هر بخون شوینده و فیکه ال بر لقی شایند که کل شتر را و بخون زرد  
 بهمانامیاد و انداز کلام مصلحای بال برین طاق و عینا کار بهار اصد خود ساخته و باخته  
 حسن که گلستان گلستان کل سن بر اسن حال اندیشه کشش شکفته عالم بهر اکلز کتابم  
 و دشمنان از غرق کله روشن و کلان کل سر و خانه ایشان در شیرین اکل کلشن و باور این  
 فلکستان افروز عالم ایجاد است کل کلشن از کله و همراهان سب زانی بر کلشن  
 انکشفه و نازکی دوام رسا در رقصه با شک و طلق فتنه تخلص اعرصه  
 برای محبت و در عوای کاغذ مادی رنگ چنگ نالان است و اگر کشاکش است

در این عالم شمس و قمر و اجنه و رافع در دست خود گرفته و بر روی پاهای پستان  
 هر کعبه و صفت چشمای سیاه و سپید و پوچه هر کل عینا آب پره شویم بی فیض و عالم  
 و نورانی رنگ یک یکی بخت اندر سایه نورانیم بخت جوان کو هر وقت شک چشم سره آلوده کو بار  
 و صفت در دوزان سی مایه و خوریدان چنانکه یک بر کشای بلند و بازی گشته اگر نکره عرس  
 در گذشته بهمان عقول فلاسفه ناسخی گرفته که سطح صعب و اگر گری پمانید و ملود و اح ملا که  
 حیوانی در آمده که با نسیل ملن بفرساید عجب نیک بازان سنون سازند که بی دا  
 نشسته و آواز بهر یک بازی فخته بین و عینا رنگ شکسته و بطن بهر شست  
 ریل قدرت خلق کینه ساول و عینا شکسته و آواز برف فکایت مایه اند و ملود و اح ملا که  
 و الا یخ زار و رقصه در سر و پیکر و نورانی کل کلشن قدسایت کرم سلا و خضر  
 فلم کزار قم اکل انسان مرست چرخ اتم ساخته کلبانک ن عرس حامیکرد و در علمیت که  
 کلی ساعه کلکون انا بنزل اعل نشاط عشرت کل کلشن زو اند و کلیمی گلستان مشاهد فخر  
 هر یک رشته بقوت و لباس نفع یقین الم ساینده اگر چه بر یک کلشن شک غزواتی با  
 بهار و خوش و اگر چه فراوی کلدسته و کلسالی و لیکن باکل عینای روز کار و عرس و اح ملا که  
 و سپید کال لعل و کوه بریدار و از قنوش زرد و سیاه بهار زین و خسته آشکار و سپید کال لعل و  
 خرم کذارند کجا کل جبهه با هر بخون شوینده و فیکه ال بر لقی شایند که کل شتر را و بخون زرد  
 بهمانامیاد و انداز کلام مصلحای بال برین طاق و عینا کار بهار اصد خود ساخته و باخته  
 حسن که گلستان گلستان کل سن بر اسن حال اندیشه کشش شکفته عالم بهر اکلز کتابم  
 و دشمنان از غرق کله روشن و کلان کل سر و خانه ایشان در شیرین اکل کلشن و باور این  
 فلکستان افروز عالم ایجاد است کل کلشن از کله و همراهان سب زانی بر کلشن  
 انکشفه و نازکی دوام رسا در رقصه با شک و طلق فتنه تخلص اعرصه  
 برای محبت و در عوای کاغذ مادی رنگ چنگ نالان است و اگر کشاکش است

در این عالم شمس و قمر و اجنه و رافع در دست خود گرفته و بر روی پاهای پستان  
 هر کعبه و صفت چشمای سیاه و سپید و پوچه هر کل عینا آب پره شویم بی فیض و عالم  
 و نورانی رنگ یک یکی بخت اندر سایه نورانیم بخت جوان کو هر وقت شک چشم سره آلوده کو بار  
 و صفت در دوزان سی مایه و خوریدان چنانکه یک بر کشای بلند و بازی گشته اگر نکره عرس  
 در گذشته بهمان عقول فلاسفه ناسخی گرفته که سطح صعب و اگر گری پمانید و ملود و اح ملا که  
 حیوانی در آمده که با نسیل ملن بفرساید عجب نیک بازان سنون سازند که بی دا  
 نشسته و آواز بهر یک بازی فخته بین و عینا رنگ شکسته و بطن بهر شست  
 ریل قدرت خلق کینه ساول و عینا شکسته و آواز برف فکایت مایه اند و ملود و اح ملا که  
 و الا یخ زار و رقصه در سر و پیکر و نورانی کل کلشن قدسایت کرم سلا و خضر  
 فلم کزار قم اکل انسان مرست چرخ اتم ساخته کلبانک ن عرس حامیکرد و در علمیت که  
 کلی ساعه کلکون انا بنزل اعل نشاط عشرت کل کلشن زو اند و کلیمی گلستان مشاهد فخر  
 هر یک رشته بقوت و لباس نفع یقین الم ساینده اگر چه بر یک کلشن شک غزواتی با  
 بهار و خوش و اگر چه فراوی کلدسته و کلسالی و لیکن باکل عینای روز کار و عرس و اح ملا که  
 و سپید کال لعل و کوه بریدار و از قنوش زرد و سیاه بهار زین و خسته آشکار و سپید کال لعل و  
 خرم کذارند کجا کل جبهه با هر بخون شوینده و فیکه ال بر لقی شایند که کل شتر را و بخون زرد  
 بهمانامیاد و انداز کلام مصلحای بال برین طاق و عینا کار بهار اصد خود ساخته و باخته  
 حسن که گلستان گلستان کل سن بر اسن حال اندیشه کشش شکفته عالم بهر اکلز کتابم  
 و دشمنان از غرق کله روشن و کلان کل سر و خانه ایشان در شیرین اکل کلشن و باور این  
 فلکستان افروز عالم ایجاد است کل کلشن از کله و همراهان سب زانی بر کلشن  
 انکشفه و نازکی دوام رسا در رقصه با شک و طلق فتنه تخلص اعرصه  
 برای محبت و در عوای کاغذ مادی رنگ چنگ نالان است و اگر کشاکش است

[illegible]

۸

سحر خانه به جز آن که در عجز به کار جنتش کسی نماند  
 بنده عالم فتنه نالی دارد در قفله و در سید عطر  
 که بره خندین سلع از کلهای کواکب بجز کنگان عطران نجات هر کی کشیده در دست  
 خلأ گذشته بزدی شب زنده واران شلین نفس حی دار و انشکاف بهار عیش از حسن زار و  
 عطر ز غسرت و وایم کربان و در آن منزل بسیار با واد بخوار تحائف خمریت نظیر  
 حرمه و فادلا من نفع عطر کلاب و چهارنا شک از بیت راغاله آری اریال نمود  
 مشامحت قدیمی از غله برای اتفاق مجاز و باغ مروت صحرای بسیار ای کلاهت خلیفای  
 زویر زاکبوی عطر بر تنه کوسه اسباب این در این صحرای بیست ستاره شایه  
 محوایش بجزک من صحرای بقعه کربان صحرای کربان صحرای کربان صحرای کربان  
 شمار را در عرف خجالت نشاند بر سر آیه ایطاعت را پس باید باید و پایش بدلی که از شام  
 نسام خلدین چنین کرد و شک فراق اشک شایسته ایست که از این ساید اگر قطره  
 من بدریا افتانند عطر شب را پس افکند و اگر شمع بویس بیستون رسانند صفت شیرین  
 زندگی زند شکسته نای نایه خال شلین کاکلان را سودنش غیر ساخته و در کعبه خانه  
 عطر این عو قاری نقد که خود باخته آموخی فلک از این بوس و چون که این چنین ناز  
 نغمه میزد کرد و علقه بیل زلف مرغوله میان از بخت و بخت و تاب که نبشیران بظرف و نه  
 اشام عود و بان سنی برودان را از آن کی بخش فوایع است عطران و کار سوزی خود کا  
 کرمی بدل ساخته مغز خاطر خاطر کرد و در قفله با سحر و سحر و سحر و سحر  
 شاه و عروسی پاشی کیر ملاست محبت سلاطین علوی شتیان و سحر و سحر  
 وفاق و شش اعلی است خصام برود بر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 بیان مدح میگرداند که در محبت و شکر صافی مسرت که در سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 باها را خوان شیرینی خوش نوی سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر

[illegible]













[illegible][illegible][illegible]



جوهر ناسانی که بکلیک بنام طالع می نامند و حالیا بخرام طبع نرسیده و بی بندارند  
 و حقه بسیدن شنبه ششماره که با ای بسا اید که حکاک نمی خورند و نظر کاروشن کان بنایان افکن  
 و در حقیقت فلاح در این است پیرزده گفته ششماره زهری آغا ابو العاصم شوشتری در صفت ارباب طالع  
 البته طالع نه اند و جوهر حقیقی خط از یکی بنظر آید یا با نوت بیداری مهر لکه فلن بر طاس بجهت  
 و از این طبع طالع عقد امور دولت و دین رسیده کله ی نا طوره تنای کرامی با و مسوده عرضی  
 عبد الله خان با میری و در طالع از شمشیر ششماره که خود زینب میرین بیخ شایع است  
 با بی تیره و زی رسانیده و بسدم خون یک چویند و اگر غم رویی خبری جنوبی بنایم بدست می  
 را آب را و سیکو انداخته و طالع و بنایم که در آینه سخی بنا و جوهر افشته و چند بندیم و لایقی  
 جفتیه دم تا ما از دست و گردن لال کردیم اگر آن آینه کاشش با موی که فیض گرم است  
 عایش سبب عشق و عشق است و عیشی است و نکست تیغ حکم کرده سر فرزند و جوهر  
 غلافی الطاف نوازند بعد از جوهر قدر دانی نیست تا شادی خوشید که با نهیدان عالم است  
 صف آریان سحر که خلاف را از احوال و سیوف و اسب بدست خرم و سر قلم او مشهور  
 و جوهر نسی سحر و طالع و یاد اید و لایق کشی شکسته طوفان ابتدا از نوحی هوکلی بندر کار  
 طالع نایب در آن رنگ سحر که از جمله بیدلان اشک فشان آب بروکشته بعلی شای و بی دست  
 و با ای زهره و با ای فلات رسید و سرعت تیر کار برده از آن کنار از شوب لنگل لکن نه تمام است  
 سحرین چار کردید از اینجا که نورق نشین العوین است و ایام موافق مخالف نامبار و بی  
 و در وقت پنجای حق چه ای که از حقیقت الفاس نام می گیرید و با قه و در عرض می اندازد  
 و چون آن خط بودی درین ترسب زمان اصداف متنازل بریز که سیکای مد علمید  
 اگر ناخدا یا نه از این پنج کرد با بپروین و خورشید و خورشید و بیکان طیفان رسانیده  
 ازین پنج ای که بی ال می اندی با کتاب گذارد و الا مرکب سفارش را بیاد بان نامه  
 و غیره جامع سواد شریک محبت طوره زن فرمایند که از در طوره زن ننگ بلا غم که صفت

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۱۱۱۱  
 تاریخ ثبت ۱۳۵۵

طالع نایب که نشین  
 در وقت عاص کردن  
 طالع نایب که نشین  
 در وقت عاص کردن



[illegible]

نشان  
نشان زبان



[illegible]




ظاهر است که او هم با دو هم میزد و یک بیک با شش استخوان که در میانش و نیز از نارنج عالی  
 شد که از سنگینه بین شش و عمارت بهرست نظیر رقابت موسی بیگیت ظاهری غافل  
 از کز که در اینانی منکات سر قنایان ششم با آنکه در آب و شوی که با صفت میبود هم بیک  
 یکشت چای که دست و نهانی می آورد دست دست است ابلع بای و دست  
 میرفت در چین عرض ایلم اخوت پناهی سعادت بیکای رسالت نشان احمد علی خان  
 رفیع اندر قدرد و نیز در جبهه نهان کجای بقیت مبلغ کهنه که در یکصد و میریش این  
 اندام کیش آورده که یکشت که اگر کجا به بیان آتش به اسیر کار تر با اقتدار رفیع بیکایان  
 این باز که درون نشان بفر و شش بیست و شش نصفی آن آن جناب است و با بخش درون  
 زوم که از کلام و در دست و یکایکی این سخن تا فزونی دارد و کمال نو ساری عظام و امای کلام  
 برین غلط که از این بر آورده نشن آداب بدین استغوث مانند سلاک خارج سیم غفلت  
 و زور که در سرخ است فروختن بهل و بیل این شکل می بای نو از جزئی ظنی کلی را حواله کشت و زور  
 فرس داشت را بی نمون است آن و از التیمز یعنی فرغ مع دل نموده گفت حکمت عالم  
 بیج است اگر جای دیگر است بهب باشد چه ضایقه الخلف این پادشاه محبت پیچده آن  
 بنظر برید نمود الصد و آورد و او کم از ضمیر اخوی عصفی تخمین آورده جار بارش گفت و سه  
 کیفیت منطبع طبع سعادت سرشت ساخته بواجبه پرداخت و در کشتی پنهان از این  
 بیج میزد و شور و محصلت هم از ماند زوری و لغت به سبب الوصف آورده و انوار که در  
 بیج باید ند که منعقد نمود و در به آتش حواله ابرو کرد و آن حالت تا فیه در یک و بیست  
 و یکله و نهشت با دای ز جلد و عده یکله در میان آورده و از نادای پادشاهین  
 حفت بجان کشته و سرشته آورد و این در این در کرد و این سر کشت میا و بیک  
 او بارش قریب کوتاهی کشت سرشته از دست رفته بمای خدر و کارین شهر در  
 باور که این حال ملازمان عزیز جانی و در یک محققم را دکان می شان بر خانه اش بخیر آور

ولازمش را دستگیر نموده بر در دولت و در آن مدت حاضر ساختند و در این روز که در بی  
 ارحم آمد یکی از بزرگان که اسمش بود و دیگری لب کشا که در ساله ام بود و همچنین سبکی نوای  
 خالف اشفاق کام بهمان باو ادای ساخت از آنجا که از سبکی آن آبشاری از خانه بیرون  
 باو دست نبرد و سبکی را در صفا دید اما بعد تحقیق حال خبر آن آل آن آلین بهر کسب  
 آمده دست انداز کار بر دست برادرش برکنش و از قشربه برادرش غریب بنابر  
 بیای آن حاد و بیای و یار حق شناسی هست کاینکه کشا از نالی از می از و هم پیش  
 در آن روز بهر بیای بیای با قافیه آن شاه دست و یار آن بیای و تنگ ساخت  
 و ناکه با نظر بر می یکی شان بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 زالت بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 چار سر کران است و زرد او دم و در سر خردیم بعد این همه خبرانی بیای بیای بیای  
 در آن کسب بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 بود و او با این را تا به یوسفی او بود و کسب کاینکه و جلا و الوطن گفتن خود بیای بیای  
 بدن محمول نیست و زوخت اجاره و در رسیدن خود در آن که زور کاری و دیگر  
 قویله و تمهید که در غایبشان علی حق فراموش آنرا سبکی روزی و اندک جیره از روز و معمول  
 از دیگر چون سبکی از سبکی بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 نامه خلاصه کسب بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 آنرا و در بر سرش ما را از خود حاضر بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 تجارت شعار و در میان کای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای  
 بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای بیای

12

مجلس شورای اسلامی

*[Handwritten signature]*



100

11/11/11

سید

12/1/50

در بند فکر ۱۲

12

عظیم گرفتار گردید پس از آنکه نهی بشاوت سگان آن محل را ندیده خود را به ضعف  
و انحطاطی عسای پیری روان گشت امیدم که منزل تلاشی آن کم که چاره حکم  
منزل عدم و کان نمک دارد که هر که رفت همان جا ماند با وجودی که هست میدان  
جوع زانده و درنده دیوار قهقهه کشج قارون که از نوک کاسی برکت جعبت نخواهد  
با وصف این عینیغ باری جن و شران را بر کای ازین که اله در دل نیاروده پاره  
مستقیم صانع پریم صدق و صفا بود و بگشته دل فروخته رشع و دل صفت و سخن را  
و کشتن زان لبریکانه از خار و لعل شالی توفه از غدا صفت نواب علی که صفت میدارک  
این نماز است ریزه که سنگین حاجت را میست مایان بخانه آبر و روزی است بی اعتبار  
عقاب ملازان فصیح انسان حضرت سلطان معظم خود الامینان صداده الکلیه ایمان  
صالحه و در طرفه کشکین است با کف دست لولوفه پیر لای که گشتم روز کار و از کام  
ما که هر که دیدن دارد روز میا به از شب روی بست قرار عالم صیفت از کرد و بشارت  
یار برب بنو خدا روی الطاف بکران بهستم صبا و شام و خلقت امیران ما آنکه عنایت  
شانه سبب حقیقی و منفصل حقیقی که بدو رفته کم کرده رایان نیانی اضطراب و بدو طریق خطرات  
سحاری اوقار است بیوساطت تو خطی خود شای و قصاص صبا که شته فراج عملی و طبع  
کلی را بر سر آفرینی آورده شرف باب عباد و شانه تمام آستان ملک مقام گردانید  
و بار او خلعت فاعله دست نوازین بر کشید خط خط و عینی و شانه تمام آستان ملک مقام گردانید  
و قرب نمرتی تازه و میکشاد که گشتی پیشگاه است و او شانه تمام آستان ملک مقام گردانید  
و دریا و زمین پوست حیل سازی گشتند که از شته وقایع کاران غلظت جایون خبر غم غم  
نواب که روز منزل عباد و زواری گنگاسه بسج جلال و بار و مکان بارگاه و قیام  
مکم صفا آئین و فرمان قدرین متبطلان امواک را خاجات عزیرا دیافت که موجب شرف

1  
1/2

9.

12/1/54

بیتا بیٹا

12/12/12

14

1

10

1. 1. 1.

١٢٠

19















و حق ریزی نمی بیند که جای خالی جز نعلی نیست در سبزی اجنت میوه بی سن  
 نهادن روز و پیدایت قطعا اینانی سیل آن سحرانه نظامت خواهد بود و چون که چینه های غلط  
 از بیای دست درختن کرده بشرف است و حضوری حضور اقبال ظهور میسرست و مستعد میگرد  
 رفته بغیر زهره سر آقا نیز اخوت نشان اصغر علی خان برادر عزیز الله در کرای نشن و الا  
 نیت الله قدسه چه در باب استیصال اینان آنچه بدی نیاید علی الاطلاق که در کلین لافین منزل است  
 مخدومی مکرری حضرت ابوی ولی نمی رفته گرفته جویار قلم سعادت رقم را رنگ سرخ آب روان  
 بودند اما حال بمرکز نرس زینهار بطور آنرا در چشم و دجاردشت و بهر و ملازم معلوم و الا  
 علایم از کله از نوکری در غار زار بر طری افکنده تا به هیچ شکوه و آفری کن کرد و از آنجا که جای این  
 نیا به نیست حالی غیر سعادت تخمیر است که ساعتی را در از ترا ساعت میسر میداند لازم که بر کل  
 به بسیاری آب زده و غنچه نیست مگر سخی نبسته است از این چشمه جانین در سبزی  
 و خندان گردانند و اعدا را که در خون نشانند زیاده دعا ایضا بد است و اخوت  
 اصغر علی خان برادر عزیز الله در کرای نشن و الا نشن زده الله قدسه رقمه دل نواز  
 طراز شعر بر نوید بخت انگیز و مرده زحمت آینه یار و نمودن نیکو کان اعلی حضرت خلد الله علیه  
 بهنگام تمام و اطمینان به این خانه را و میوئی را و حکم حکم طلب این مجد علی خواص و در آن  
 غلام آماج باطن این عزیز سر با تمیز و محبتی بر کله بی روی ولی انتفاکی انگشت از طرف نشان کرمی  
 نشن عطر ز کریان و در و گردید از تیاج صورت و لیسان منعی بخشد که از محبت اخوت آن  
 زای زار خیلی شجواب و به قراب است و او که نین مرده جان را خوشه است و انما  
 میباید و این همه ابواب تاخیر و طالع کن بروی حال کشاید باقرین اگر نیم شب بگویند سعادت  
 میرسد و قضای محبت عنوی بهانم با سطلان من میباید معصوم عمرت و از نیکو این همه نیست  
 دیگر آنچه از پیروی انفس بر روشن پذیر خائمه سعادت گشت خدا شاهد حال است که این خاک پای عباده  
 خود را از خاستان عدا و فساد گذرانند و در بهارستان صلح کل رسانند خیر خواهی جمیع است

[illegible]

[illegible][illegible]

۵۱  
شده و ضمیر منیر است تو بیکر دان که عرض کردی و مدت و غیر این منیر تین و مقالات می  
از حد گذشته که ادا کنی و دست جاد و دعوت مزاج سای و طلای خیریت ذات عجل است  
بهیست و کار می که این کار بر سر و داشت اند و خسته عیون و علائق آن باورای نظام  
او امر منی و ارجح است باقی الحال یعنی میاد و قصد که برگشته خیر یاد گفته دل قطره جان مصطر  
مستاق و دست از دو داو خود با کونک و دیگر نیک و زخم شکست قلم فرماید و بطریق و رنگ  
و ارمق سواد که خوانند بدم شاید کار می با بهفت نشا ط با و دانی با در قعه از طرف  
شخصی با خد حسن حکام و و کلمه آنجا صاحب منبع الشان بیخ الکمان که کم التنبه و التنبه  
ریاضه اهل دست عقیدت پرستار تجدید هم اسم تسکیم اقبال نادرستان و کافه با کافه  
ابلال و خاک بویان درگاه اقبال بیخ جایی فلک با کبابی ملک است اچ شش است و شش  
استیاد و غیر از آباد و عرض در عار استانی بخان نیاز و تر جاس بیکر دان که این کتب  
طریقت قد و حمت از دم خدای الاحترام دار الایاره بندر گلکته عمر کاب محبت و کاب  
خیریت از خاک پاک کاور و نض شجون ارادت لیسان ستمند و سوز شکران بیانند  
سرفرویت بفلک انشراح و ارتاح رسانید و خیر کالان هوا خواه و تری طلبان بی  
راست عبودیت بر کشتور همانیت و جمعیت و از کرد و اند خجسته بنا بر شری که در چنین فتنه  
طلیح منزل کریز کرد و وسیعت شهری که در این زیگونی سار ک ستاره شرف بخش شود  
آو او الایله که ساینکه خاک کبابی شریف را بر محل معانی و سره می کریز در شش نظیر دنیا  
جشامه و هفت کوب و در روی شان و در خنده و جای که محور شش نمیری طلوع فرما بدعیان  
نظاره خود شید و تمایک جهان جفا بیکه ششی و در و محمد نایب شکست از نام آید حایا و دانند  
بزم افادت و حیران نصیبان شرف افادت که حاوی شرافت تازه و جامع فیون  
لی اندازده است فوق التجا و قف جناب سحاب جمع ساز تفریق و بعد از این و در این  
که هر چه در تو را گیر کار کا قدر ملت نظام ملازمان حضور راست فرماید تا برین قلب الم خسته ملا

بخش و فرقه بخت و اسلوب و نظر سحران و جوی کیمیا و تمیزی دست سکه و نایاب و یک شهید است  
 از عیادت بی نهایت و لطافت عظیم و فضل جیم شرف و علی آنگاه را درم بریغ قدر عالیشان بزم مکان که  
 از دریا بازگشته گری آقا محمد حسن فخر التجار ممتاز بوده و در نصف ماه محرم الحرام حبیب و ارسیده  
 راجع گفتگوی ناملاطم پیش آورده و رفاقت آقای سابق الاقاب پشت پای زده هر چند آن می  
 دریم لغتبه از راه بزرگ نشی و کریم الفنی با استدرا پیش آمد و نمودار کوشش میوش چانه زده و بر نشی  
 که پیش حالی غیر نیست طریقی خست است و این همه رو و او از نماز و خندگرمی و ملاطفه عظامی  
 آن عظیم القدر بر لوجه او را که بر تو و وضعی این نیست و الا آن اخوت و نگاه ازین معالجه خسته  
 و از خانه شفقت خانه ساخت خباب نمود و می و گرمی حضرت قبله کای عم افشار و دیگر  
 عزیزان و متوسلان از دست اندیشانی که طرفه حالی میدارند که روز می بیج سلمان مباد چون  
 برادر سبوقی که از کشته اند و می و طبع و شریف است خباب بامری رفت و عطف و  
 از منازل تجارتش حال بر خفته و در صورت عسرت رهای عثمان توجه باین سمت  
 زبان کمر نشان تسلی ل غصه فرمایند و در صورت سنگ در موزه افتادن بر سر و طای  
 همه حقیقت حال ثبت ساخته سبیل واک انگریزی ارسال نمایند این جهان فرود شینه دام ظل  
 عاقل و الا بر سر او است کیشان بسط و بر قعه از طرف شخصی نسبت ابو حسن میر صاحب  
 و فرود و ولایت سلاطین خاندان نبوت یاد کار خاس ال عباسی نیز قدم طریقه به صدقه می  
 علی اسمی اتقای ایله اندین فایح ابواب هدایت عبرت ظاهرین الملکم محمد و ابیه شرح نمائندگی  
 قد سبوس که شمر فیه صفات سرمدی و پنج شرافت ابدی است بشف عرصه و الا میر خاندان که  
 و در روز یکم زبان برزون دم که که بانه حاجی ابراهیم باز در سنی سر کشیدم و در بسته با شمر حلقه روم  
 باری خلافت روز دیگر شریف داشت آورده و گفت و با آنکس از دریا باز و در خود و همین که دیدنشان  
 و در اسم تعظیم و کریم پس و وجه موسی ساخت از طرف جناب بعد سلام گذارش پیام کردم  
 و خط هر سوله نشی دست و او چون مواد خواندن ندارد این بر روز و نیمه دشین ستم پس

بر عاقبت مجروح رشت و در کوه پاماسی می نمود و مال مندراسی موجب قدرت پیدا نمود و میزبانند که در هرگاه در باب از نقد حرف زدیم گفت عهد باقر آقای نامدارم نوشته گشتی از بلازیت من طرف گرفته طریقی سر کشید در دواجن نقد و چون متعلقان لطافت حاصل کاری ما را نظر بر شریعت نداشت هرگز از دست من نمی کشاد و دم و بر وجه از دست آقا را بازگشت تا آله ای شتم که دست راست می شناسد و ملا و این من بیست است که با خطی در میان نوشته ام هر چه جواب طلب و این غریب آمد آنجا که کار بند خواهم شد از آنجا که بخش پهلوانی میزد و در کشیده به پیشداغ خادم جناب مقصود و ششم که حکم باشد خود سعادت اندوز و الا انوار من نامه محلی خاص میفرماید که در زیاده و نیاز رفته در سفرش سید خادم علی خان است که به جمع مجروح و الا احسان صدر و الا انسان رفیع جناب فلک پایگاه ایدام اندر شده و به یار و از دم سندی که قانون سعادت ششون خوش نفسان کاشکده یازمندی است بسیرگی تقدیم نماید و آب نموده پرده کشای عرض در عایک و که سید خادم علی تقی از مبلغ فلان که در فخر من معامله و از محسنان خویش و صلاحیت و امانت و خون بسلیق و این و از هر که اندیشه یکدیگر سخن گفتن سوار است و از من تقید علاقه مستطیر در سر کار با نجف شمره ادا ساخته از عرصه و سالی العیب بد معا لکی عامل مجزول نه رویا و پیشه آموی مانده که فتن در دم دیده راه دایر و زمان ماریدن بود بجای نموده است و بعد که نوشته و نه صفت در گوشه از زمان روی کوهی که که ام ابرول تبر و سی گرم سیرد و درین ایام خسته فرجام که بفضل شرفی آن عالی جای را بمن عنایت لافشای تقسیم نظام نظام است شمره نور بالمش زیم زیر سر پناه و هندی سابق الاقارب تعارف سابقه پیش نیاز آمد و در حالات گشته استمدادی خرمیت نظر بر رعیت اخلاق و فطر اشفاق آن عالیقدر بصحابت عریضه الحاحیه سید موصوف را روانه جناب ساخت مروج که و سکیری آن با و کا و این است شمره کج دنیا و عاقبت فهمید و بضاعت متبصر بر علاقه پیونده و سخنان غرض آمیز از انظار لایق می تراک شدن باشد و در کوشش انصاف بیوش جان چند که بخند ای کام و در اول از افسا و کار و

و معاظمی آن کاروان معاطرین از این سرکار خان محفوظ خواهند که ابراهیم التماس  
شکاک بآلا خوالی دارند و قه از طرف شخصی منجوبی حمید الدین زبید علی ایام  
و عهد فضلالی عظام معتمد علوم عجمیه فخرن غریبه حضرت مخدومی تکریمی عرش جنابی  
علویت شهابی اندک طالع عالی سجد و یزدی چنین بنظر کنین تبتانه تقدس نشانه امارت و حکما  
شمر شرف انسانی بدی منتج معاصر سردی خواهد بود که از یوفا فاشن خاص طیتان ملاوت  
اربع فضل کمال تقدیم اسم تسلیم دست عقیدت پرست بجنودین ظهوری حضرتی موجب مدح و ستایش  
مستور و شرف حصول جلالت نیز خواهد شد که این شرفی تبتستان بی مریه متناظر الی نوال  
از آنجا که طریق تنای کار جمیع و صاحبین برای نفوس در پی خود را و مسلک ما عاقبت  
چرخیان در مسلک کنون است لهذا ظاهر خطای است عابدی و بین آری بر روحانی میگرد و کاربان  
هنگام منقذ از آوائی ملازمان بجا باین سراد که قریب هر صده و سال و بانقض آورده باشد  
نیازمند برزیده رفیعین نمیدهم صاحب فضل صوریه حاوی کالات عنونی اقدار و تقو  
ناظم و از منقوی دارنده علوم کبری برآمده فخرن و بی فکر کرده لطیف و صاحب اجواب  
حضرت محمد و سنا و مولانا مولوی سراج الدین احمد جتای ارام الله فضاله و علم و ادب و اخلاق و احوال  
شرف ملازمت گیتی با صفت شرف بدین میزبان و ملاجلال ابواسمیه قناره مالایا ابروی  
حال میگذرد و از آنجا که از قدیم الایام فخر کار و فخر نامت و شرف و جلالت و شرف و جلالت و شرف  
میگرد و در میان نزدیک و بزرگوار و افتاد و از تحصیل آن شرف و جلالت و شرف و جلالت و شرف  
فضل شایسته می سلام و دعا است و بهشت مدکم باینده فی الزمان و علم جمالی بافتد که  
فیض طویت و ارام بجا بافتد و آسپاز و اثره اعتدال با برون نهاد و حکم و حکم و حکم و حکم  
بودم که و تهنه جان کرانه از آیه مؤثر بای خیر و کفایت حضرت فخران بعالم غالی و روی  
بهت آوردن طرف قلم جاد و آئی سامه و شی کوید عیار با جاد و لحن فخرن و در هم میگرد  
بجا آوردن و من مال و منتهی بهشت و شرافت هرگاه در آن سبکدشی یافت

لغات  
عبدالمجید  
کردن  
شکستگار  
آبریز  
علا و اسرار  
زبان  
شعبه  
بسیار  
صفت  
در  
بخت

بر وقت وین آفتاب ذات فاضل البرکات منزل دار السلطنت از نو قدوم عالی عالی گذشته  
 اگر آباد رایت الشرف گردانده بود و بر شامت طالع منبوم بی برده خفان و بکنجه نایک نایک  
 و تحفایم نمود تا آنکه درین وقت ایام زبانی حاتم عالم تقیر رسید که نوبت علی حجاب مبادی القاب  
 و حیدر الدین و برادران و علی حاتم و درانی ادا شد و نکته آن مبلغ غنائی ظاهر می و بانی  
 زبان کو به نشان و برود و اند که بر کار ملازمت ایشان غرض جرم این بود و نماید که حالت حاج میرزا  
 و ملازمت سرکار فیض اقبال است لهذا منصدع خدمت کثیر البرکات فیض اندر زان و الاربت  
 اگر که این خبر بهجت اثری از صدق و هشتم باشد اطلاعی بدارند از آن بی القاب هم ضرورت  
 ماقطره آنرا قدم از مسافت بحدود آن رسیدی و ان فاضل کاظمین که در ظل طلیل عاطفت  
 عالی بزرق اعالی و ادانی مدام مسطور بود و در سر سید خط مستقیم حال سرباز  
 بود و کرم بر این فیض تم عالیجا و والایشان بخواست مبلغ مکان و ملازمین فاکو بی است  
 فیض نشان را که هیچ شش شکرت نام کشاده و فیض و ملا و ادای نخت پروردگار  
 و وضع است حریف غالب ساخت کوفین و مالی این سعادت و این دهنه بر او و علی مطا  
 که گذشت لطف و عبادت و ملازمین و عاطفت که هر نفس بیشتر شرافت تو حاصل و هر نفس  
 بیشتر لطف این بیدل و بشام و در و کرامت و نفاخ حلول محبت او و غم ز کام و برود  
 و در آن خدمت و از المومنه و شام شکریه و حیران مضیبان عقبه دولت که بیکر نایب  
 و در این سطر و بر طوبی الشراح و مطب و را میزدی که در باره تحقیق حال کثیر الاحوال  
 فیض و در این عالم مرا عباس شکوه و بیاد و زیاده شد و نکته و حشمتی بخت که تو به یک کشت  
 و بیکر که که فاشیاعت علیان سلوک که طریقه ایام اقبال از دست گذشته از عهد چند می نایب  
 میلان طبیعت حق طریقت بفرقه باجمیه مکر غلو دست کورنگی بر کار جان بسته بخنان از بر  
 خوست که از راه کرد و اند حضرت که نسبت انبای خود و بر عیقل اند و دل نیامورده بکلمات  
 شیفته از تیرش که نشند چون پیرنگ مدعای خود و اید که هیچ رنگ کرسی نشین یک تیزی





[illegible]

[illegible]



ق

DUE DATE

ف  
٨٩١٥٢٢٤

٤٣ ٤٤

